

تبارشناسی حاکمیتها درکشورما

گذار از امپراطوری به دولت ملی - از چندگانگی قومی به یگانگی ملی

امکانات سافتمان دولت ملی در افغانستان

بحث تبارشناسی حاکمیتها پیش درآمد درک فلسفه سیاسی و غیر تاریخ وارگی ساختار تباری و جغرافیایی حکومتگران و حاکمیتهای



قدیم و جدید سرزمین ماست. اما تئوریهای برخاسته از اندیشه تباری و اتنیکي در ساختار آن حاکمیتها؛ دچار نوعی اشتباه در توضیح و نبود دقت در بررسی ماهیت آنهاست. در سالهای پسین شماری باور داشتند و دارند که، تمام تسلسل تاریخی و تباری حاکمیتها و حکومتگران اتنیکي بوده و قوم خاصی سکان دار آن بوده است، چنین نگاهی دانش فرهنگی و نقش زبانهای فراملی و منطقوی را بر نمی تابد. این برداشت همیشه یا تابع نگرش براندازانه تبارهای کمرنگ در آن حاکمیتها بوده است و یا مولود ناخورسندی قوم حکومت گر و قدرت محور،

از شعاع وجودی اقوام دیگر. بحثی که در افغانستان نیمه اول سده بیستم، هم از سوی جنبش ستم زدایی و به اصطلاح خود آنها برابری

خواه " ستم ملی" و نیز از جانب مدافعان تبار حکومتگر "افغان ملت"؛ بایک صورت و دو مفهوم بمیان کشیده شد. گروه اول میگفتند:

حکومت تبارگرایی ابدالی آغاز دوره قومیت حکومت و بیعدالتی این سلسله در افغانستان تا امروز است. درحالیکه این استنباط را گروه

دوم نیز با این ادعا که تبار آنها حکومت را از گذشتگان خویش میراث گرفته اند، پس لابد وارث حاکمیت تباری افغانستان اند، بر

میخواندند.

اما مساله اینستکه، آیا حاکمیتهای پیشین و پسین افغانستان تباری و اتنیک سوار بودند؟

پاسخ دادن در این زمینه ساده نیست، اما حقیقت تاریخی سرزمین ما این پرسش را پاسخ منفی میدهد. چون انکشاف توضیح این مفاهیم سیاسی و ساختاری هرگز صورت نگرفته است، بنابراین نگرش نوین در حوزه دانش ساختار شناسی و تبار شناسی حاکمیت‌های کلان سرزمین ما منجمله، امپراتوریها و شاهنشاهیهای پیش و پس از اسلام، که سلسله‌های گوناگونی را با فرهنگ و مناسبات چندین قومی ولی غیر تباری تجربه کرده است، میتواند دریافت آن دو گروه را بی پایه بسازد. اگر انگشت بسوی سده‌های پیش دراز کنیم، نه امپراتوری بزرگ هخامنشی، نه پادشاهی اسکندر، نه شاهنشاهی ساسانی و کوشانی و نه هم اعراب و اسلام بعنوان گذشته‌ترینها؛ هیچکدام با **یگانه گر** زبان و تبار برگستره‌ی تحت نفوذ خویش حاکم نبوده‌اند. اما پس از اسلام نیز داستان بهمین گونه است. هیچکدام از تبارهای پیش از سامانیان در خراسان اسلامی مثلاً (طاهریان، صفاریان، برامکه و بقیه...!)، نه امپراتوریهای سامانی، غزنوی و غوریها و نه هم سلسله‌های خارزمیها و سلجوقیان آن یگانه گر مورد نظر را نداشتند. تیموریها (بشمول بابرهای هند) و همین ابدالیهای افغانستان؛ هیچیک از آنها یگانه گرتباری (زبان، مذهب و تبار) ویژه در حاکمیت بزرگ خویش نداشتند. به این ترتیب در یک نگاه ریز بینانه نتیجه این میشود که، هزاره‌های پیشین و وسهده‌های پسین موجودیت چنین تباری را بر نمی‌تابند. در نگاه دیگر، نه زبانهای پهلوی و یونانی و نه زبان عربی، همچنان نه زبانهای عربی و فارسی، ترکی و پشتو و نه کدام زبان دیگری؛ در جایگاه تنها زبان تبار خاص و **قدر**، در وسعت حاکمیت امپراتورها و یا پادشاهان بزرگ قرار نداشته‌اند. این ویژگی تاریخی هنوز بررسی نشده است. بر همین مبنا میتوان احکام و اندیشه‌های بی پایه و نادرست میراث تباری در حکومت‌های نخست و پسین افغانستان امروز را که با سطحی اندیشی و کم‌سنجشی پژوهشگران، بدور از نگاه ژرفبین روشنفکران مانده است، رد نمود.

آن حاکمیت‌های بزرگ گذشته را تبارهای مشترک، یا با زبان پهلوی - یونانی، پهلوی - ترکی، یا با زبان فارسی - عربی و یا در هزاره اخیر با فارسی - ترکی و فارسی - اردو و فارسی - پشتو اداره نموده‌اند. بهمین جهت نمیتوان اداره یک طایفه‌ی ولو اکثر در حاکمیتی را که زبان تباری اش ابزار استحکام قدرت و فرهنگ مسلط در قلمروش نبوده است، نام تباری و میراث دار تبار و قوم تلقی نمود. این بحث در حوزه سیاست و تبار شناسی حاکمیت‌ها نو است و من پیشنهاد میکنم تا دامنه این اندیشه در نوبتهای دیگر با نگرش جدید بررسی شود.

گذار از امپراتوری به دولت ملی و از چندگانگی به یگانگی

وضع کنونی کشور، سازوکار نهادهای سیاسی و بویژه عمده ترین نهاد سیاسی که دولت نامیده میشود، سزاوار بازنگری و بازساختی است. دولت‌هایی که درین سرزمین وجود داشته اند و دولت کنونی که در جای خالی دولت به مفهوم واقعی آن ساخته میشود، به بازشناسی و تبارشناسی حاکمیت‌ها نیاز دارند.

1. پیرامون دولت‌های پیش از سال 1919 در افغانستان

همانگونه که اشاره شد، تمام دولتهای گذشته چه گسترده و چه تنگپایه در این جغرافیای چندین نام که در بیش از یک سده اخیر افغانستان نامش نهادند، همواره با سازه‌های گوناگون و نگرش ویژه‌ی قابل شناخت بوده است. من این نگرش‌ها را به چند دسته جدا می‌کنم تا فهم ما از مساله حاکمیت‌های پیش از نخستین دولت مشروطه، روشن شود:

1.1. نگرش دینی حاکمیت

مسئله پیدایش و ماهیت دولت تا اکنون بحث انگیز است. تئوری‌ها در مورد طبیعت پیدایش و تعریف چنین ارگانیزم پیچیده و گونه‌گونه‌ی که دولت میباشد، متنوع و مختلف اند. این دیدگاه‌ها بیشترینه بنیاد تئوری‌های موجود را در تاریخ تفکر اجتماعی سیاسی برپا کرده اند. فکر میشود که پیدایش دولت در مورد دولت‌های پیش از استرداد آزادی و گفتمان نوین دولت یا ملت در افغانستان با نظریه دینی بیشتر همخوانی و کناره نشینی میکند.

این نظریه در مصر پیشین، بابلون، هند پیشین و چین پیدا شده است؛ دولت بر بنیاد این دیدگاه‌ها، پیامد کردار خداوندی بوده و فرعون، سزار، پادشاه و امپراطور و یا راجا جانشینان خدا در روی زمین اند. رابطه با خداوند بوسیله روحانیت تامین میشود. حاکمیت "برگزیدگان" در حقیقت توضیح همین میانجی‌گری بوده و به زور نیروی نظامی و نورم‌های جزایی پایداری مینمود.

این نظریه همچنان در آموزه‌های علمای معاصر دینی به این گونه که حاکمیت داد خداوندی برای انسان است. و از همین لحاظ ابدی و نابود ناشدنی بوده و بیشتر وابسته به نهادها و شخصیت‌های دینی میباشد، بیان گردیده است. نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی و حقوقی با اراده‌ی خداوند از قبل تعیین گردیده اند؛ با آنها باید سازگاری کرد، آنها را باید پذیرفت و مقاومت در برابر حاکمیت دولتی که

مورد تایید نهاد های دینی هستند لازم پنداشته نمی شود. نافرمانی ورعیت نبودن در واقع نافرمانی در برابر هدایات خداوندی بوده و سزاوار سرزنش میباشد.

1.2. نگرش پدرسالارانه دولت

افزون بر دیدگاه های دینی دیدگاه پدرسالاری نیز در فرهنگ سنتی سیاسی کشورمان پیوسته مسلط و چیره بوده است. این اندیشه را در سده های پنج و چهار پیش از مسیح، دانشمندی چون ارسطو و کانتوسی بیان کرده اند. آنها به این باور بودند که دولت ها بر اساس خانواده برپا میشوند؛ خانواده ها با هم می پیوندند و روستا را بوجود میاورند و چندین روستا که در یک سرزمین در کنار هم باشند؛ دولت را بوجود میاورند و مسئله ی اساسی که در برابر آن قرار دارد همانا سازماندهی نظم در سرزمین بادشده ورد تجاوز بیگانگان میباشد.

دیدگاه ارسطو بر آنست که "دولت نیاز و شکل همیشگی زیست با همی انسان ها بوده و آنرا نمیتوانند نداشته باشند". کانتوسی فیلسوف چینیایی سالها پیش از ارسطو، قدرت پادشاه را ادامه قدرت پدر در خانواده معرفی کرد. کانتوسی میگفت که رعایای پادشاه مانند فرزندان او بوده و مطیع و فرمانبر پدر خود اند. هیچ نوع نافرمانی در برابر امپراطور مجاز نمی باشد، زیرا نافرمانی از هدایات پدر روادانسته نمی شود؛ مواظبت پدر از فرزندان (رعایا) میتواند شرایط لازم را برای زندگی سعادت مند آماده بسازد. پادشاه مانند پدر خانواده انتخاب، مقرر و کنار زده نمیشود، زیرا رعایا فرزندان او اند.

بدین ترتیب دولتهای پیشین در سرزمین ما دولتهای امپراطوری و شاهی مطلقه در مجموع پدرسالار؛ با تکتقومی و تعدد زبانی و فرهنگی بودند. تعریفی که در قاموسها از امپراطوری میدهند، مایوس کننده است. کشورهای بزرگ یا کثیر الملله را امپراطوری می نامند. از تعریفی که ارایه میگردد، چنین به نظر میرسد که در این زمینه هیچ بنیاد فکری وجود ندارد. گاهی هم میگویند هر گاه در راس دولت امپراطور قرار داشته باشد، دولت امپراطوری میباشد. پادشاه حبشه هم خود را امپراطور میگفت!!!

درواقع امپراطوری دولتی بزرگی است که طبق معمول بسیار قومی و باثبات بوده و دارای سنت های نیرو مند بیرو کراتیک متکی به ساختارهای سنتی میباشد. با استقرار ادیان جهانشمول، امپراطوری پیش از همه یک اندیشه بوده است. یکتاپرستی در جهان اندیشه حقیقت همگانی را بوجود آورد. همگانی و جهانی بودن فقط یک پیامد اجتماعی - تاریخی داشت و آنهم استدلال ایدئولوژیک اندیشه ی

جهانی بودن امپراطوری. انسانهای قرون وسطایی امپراطوری را به مثابه ی سایه ی حقیقت آسمانی در یک جیوپولیتیک واقعی و مظهر اراده ی خداوندی در روی زمین میدانستند.

به این ترتیب یگانه گر امپراطوری سنتی اندیشه بوده است، بستراین اندیشه را ارزش های باوری و شعور مطلق گرایی می سازد. در سطح یک دولت، شعور مطلق گرایی به یک هویت ایدئولوژیکی تبدیل میگردد. برای این بود که سلطان غزنه را امیر المونین میگفتند نه خاقان ترک.

1.3. نگرش مطلقیت و فرامرزی دولت

امپراطوری یا دولت مطلقه ی قرون وسطایی مرز را نمی شناخت؛ هر نوع مرز برای امپراطوری موقت بوده و در دورنما قابل عبور دانسته شده و در هر فرصت مساعد آنرا نادیده میگردند و از آن عبور مینمایند. در دولت های مطلقه جهانگشا، انسان و در مجموع همه ی مردم بطور کل اجزای بیش نیستند. هدف امپراطوری اندیشه است، اندیشه ای که امپراطوری به حیث تجلی آن عمل میکند. امپراطوری اصل سلسله ی مراتب را تثبیت مینماید و حاکمیت دیکتاتور، پادشاه و آن مقامی عالی را که میان حقیقت مطلق و رعایا و بالاتر از همه ی مردم قرار دارد، روا میدارد.

دولت های امپراطوری قرون وسطایی زاده ی خرد انسانها نبوده و برای آنها از بالا هدایت نازل میشوند. علاوه بر آن اهداف امپراطوری با اهداف رعایا یکسان نمی باشد؛ از لحاظ ارزشی، خواست ها در مقام هدایات نزولی مطرح میگردند و رعایا بدون شک اجزای اند برای تحقق این هدایات مقدس و بی انتها. خواست های امپراطوری و پادشاهی در واقع تصویری از اهداف نازل شده برای جامعه در پرده واقعیت سیاسی میباشد. درین رابطه پرسشی بوجود میاید که آیا دولت های پیشین در سرزمین ما وابستگی و صفت تباری داشتند یا نه؟

از دیدگاه من دولت های امپراطوری که در سرزمین ما، در گستره و قلمرو فرهنگ دوران اسلامی بوجود آمده آند؛ مشروعیت و صفت تباری نداشته اند و ندارند!

این دولت هابویژه در خراسان زمین گروه های مختلف اتنیکی را به دور خود جمع نموده بودند. با وجود اینکه نخبگان محلی را با خود میداشتند ولی این دولت ها متکی به اهرم یگانه گرهای اتنیکی یا (استحاله اقوام کوچک در ساختار تیره های بزرگ) نبودند. گروه های اتنیکی گوناگون، توانستند قرن ها زیرسقف یک دولت زندگی کنند.

1.4. نگرش چندین تباری نظامها

اگر افسون سیاسی القاء شده بر ذهنیت عام روشنفکران کم دقت و دشمن خورا بشکنیم، درست نخواهد بود که افغانستان امروزی را خلف دولت های تباری بدانیم و بدین ساده انگاری پای حقیقت چندین تباری ساختار نظامهای دو سده ی اخیر در کشور را، بدانگونه وانمود سازیم که به دولت امروزه نسب و مشروعیت تکتباری و طایفوی بدهیم .

در زندگی هر امپراطوری یک ستیز، ستیز میان این دو اصل که مولفه ی کینی هر قوم و گروه اتنیکی گستره ی محدود زمانی و مکانی بوده و فراملتی بودن اندیشه همگانی و یا هویت باوری یگانه دینی زمان و مکان را نمی شناسد، جاودانه میباشد. قوم یک مفهوم فشرده و اندیشه یک مفهوم فراگیر و سراسری بوده و برای اندیشه هیچ مرزی، نه قومی و نژادی و نه زمانی پذیرفته نمیشود.

این درست است که برای چند روزی ملیت دولت ساز با این خیالات که میشود به مرور زمان توفیق حاصل شود که همه رعایا را تاجیک یا ترک و یا پشتون بسازیم به سر میبرد. این مشارکت جدید باید از یگانگی باور و فرهنگ برپا شود. درین رابطه مشکلی ویژه ی برای همه امپراطوری های سرزمین اسلامی ما وجود داشته است و آن اینکه دین امپراطوری اسلام و پایگاه و بایگانی بیانی آن زبان اسلامی عجمی پارسی بوده است.

به اعتبار این اصل است که امپراطوری و دولت های بازمانده از دولت های گذشته تر و امروزین سرزمین ما نمی توانستند، مشروعیت تباری داشته باشند. ارهمین لحاظ امپراطوری سامانیان، غزنویان، غوریها، خوارزمیان، سلجوقیان، تیموریان، بابرهای و ابدالیان را نمی توان دولت های تباری دانست. شاید یک تبار نقش مهمتر و سهم بیشتر پیدا نموده باشد، اما در کلیت نظام و مردم تابع آن گوناگونی و تنوع تباری ولو غیر عادلانه؛ اما وجود داشته است.

زمانیکه امپراطوری از مرزهای قومی و فرهنگی خود پا فراتر می گذارد با عدم توانمندی در زمینه ی استحاله انسان های مربوط به فرهنگ دیگر روبرو میگردد و هرگاه توان استحاله ی آنرا نداشته باشد به استقبال نفی خود بخاطر حقیقت لایزال میرود. فقط در همین جا است که از بدیل های قوم و باور، دین را گزینش میکند.

در ادیان یکتا پرستی، حاکمیت الهی، حضور هر نوع حاکمیت دیگر، به شمول حاکمیت اتنوس دولت ساز را نفی مینماید. زمانیکه ساحه اقتدار و نفوس مردم مغلوبه از ساحه و نفوس قوم دولت ساز یا قوم امپراطور گسترده تر و بیشتر میگردد، خطر استحاله ی اتنوس و فرهنگ چیره ی امپراطوری در دنیای مغلوبه به وجود میاید و پروسه واگرایی تبارز میکند.

مردم گوناگون شامل امپراطوری در میانند که سمت و زش باد تغییر کرده است. تیزاب استحاله که دیروز برای اقوام مغلوبه جهت انحلال کامل آنها در قوم و فرهنگ امپراطور در نظر گرفته شده بود، ماموریتش دگر میشود و قوم و فرهنگ دولت ساز را تهدید به استحاله و نابودی میکند.

اقوام و مردمانیکه گویا همین دیروز دگر منحل و منحل شده بودند مثل اینکه روز ستاخیر رسیده باشد، دوباره زنده میشوند و از عدم به عالم هستی پامیگذارند. آنها بیاد می آورند که زبان و فرهنگی داشتند و دارند و روزگاری صاحب جاه و جلالی بوده اند.

همزمان با این، وضع در ساحات اشغال شده تغییر میکند. ثبات برهم میخورد و بر آمدن از ساحه ی اشغالی مطرح میگردد که با بی میلی امپراطوری مواجه میشود. از همین لحاظ عقب نشینی تدریجی و تلاش های مذبوهانه بخاطر تغییر وضع و برگشتاندن قسمتی از آنچه که از دست رفته است، شروع میشود و ستیز و جنگ دگر سود آور نمیشود.

دولت مرکزی که به اصول و سناریوی امپراطوری وفا دار میباشد در نتیجه ی تلاش های بی اثر میخواهد زمینها و ساحاتی را که دیگر بطور غیر قابل بازگشت از دست رفته اند، بازگرداند. قوم زور و دولت ساز که دیروز سرزمین خود را توسعه میداد، آنرا با بسیاری چیزهای دیگر نیز از دست میدهد. در این مرحله آشکار می گردد که امپراطوری رو به ذوال است. مناطقی که به فرهنگ دیگر مربوط اند، اندیشه ی بزرگ را نمی پذیرند ولی تنها رعیت باقی می ماند که ویژگی های تمدنی و هویت فرهنگی خود را حفظ میکند.

"رعیت زمین است و شاهان درخت بماند زمین و نماند درخت"

سیاست امپراطوری سنتی مبتنی بر استحاله ی بیگانگان، کارگر نمی افتد. سپس قلب امپراطوری دوباره به تپش می آید و نخبگانی که شامل هیئت حاکمه اند، ویژگی تک قومی را از دست داده و به مجتمع غیر قومی ای که ریشه و ارتباط فرهنگی با قوم دولتساز ندارد، تبدیل میشوند. از همین لحاظ است که این نخبگان به دور منافع خود خواهانه و مشترک خود می پیچند؛ خواست این جمع، گسترش قدرت، توانمندی، امتیازات، چور و چپاول ولایات با حفظ یک آزادی نسبی در محلات به بهای اطاعت از مرکز میباشد. زندگی در بخشی از سرزمین مغلوبه به اندازه چشمگیر سیرترباعذاب کمتر نسبت به زادگاه امپراطوری میباشد. در زادگاه قدرت روند فرار انسان ها تقویت پیدا میکند.

2. پیرامون دولت های پس از سال 1919 ترسایی

2.1. دیدگاه های پیمان باور:

دیدگاه های پیمان باوری پیرامون پیدایش دولت در سده های 17 و 18 ترسایی بیان گردیده و در آثار دانشمندان چون گ. گروتسی، ت. هابس، ژ. ر. سو و ژ. ل. مونتسکو به کمال رسیده اند. بر اساس این اندیشه ها، دولت پیامد پیمانی است که انسان های یک سرزمین با هم می بندند. تا بستن این پیمان (دولت) انسان ها در وضعی که بنام "موقعیت طبیعی" یاد میشود، زندگی میکردند و حقوق طبیعی (حق زندگی، آزادی، ملکیت) خود را به اراده و خواست خود متحقق میساختند. پیامد این خود اختیاری را روسو "جنگ همه بر ضد همه" نامیده است. برای ختم این جنگ، انسانها بخشی از حقوق خود را از خود گرفته و برای ساختاری که بالاتر از جامعه قرار میگیرد و مناسبات متقابل اعضای جامعه را تنظیم مینماید، زندگی و دارایی های آنها را در برابر تعرض و تهدیدی چه خارجی و چه داخلی حفاظت مینماید و اگذار میشوند. این ساختار دولت میباشد.

درفرجام بین دولت و شهروندان مجموعه ی از حقوق و مکلفیت ها و همچنان مسئولیت پذیری در برابر عدم تحقق آن بوجود می آید. به گونه مثال دولت حق دارد که قانون بگذارد، مالیات وضع نماید، جنایتکاران را سرزنش کند ولی در کنار آن مکلف است تا از قلمرو و زندگی

شهروندان خود و دارایی های آنها دفاع نمایند. شهروندان به نوبه خود مکلف اند تا قوانین را رعایت نمایند، مالیات بدهند و... و بتاسی از همین اصل حق دارند که از زندگی، آزادی و دارایی های آنها دفاع شود.

اگر دولت موفق به اجرای مکلفیت های خود نشود و از قدرت خود استفاده نادرست نماید (سوی استفاده کند) شهروندان حق دارند که پیمان خود را با چنین دولتی فسخ نمایند یا برهم بزنند.

دیدگاه های پیمان گستر پیرامون پیدایش دولت برای بار نخست در تاریخ زندگی اجتماعی - سیاسی توانستند که از تصورات دینی پیرامون پیدایش و ماهیت دولت روگردان شوند. این دیدگاه ها درون (محتوی) ژرف و دموکراتیک داشته و حقوق شهروندان را مبنی بر برهم زدن پیمان اجتماعی مستدل میسازند، به بیان دیگر واژگون سازی حاکمیت فرمانروای غیر دلخواه را حق شهروندان میدانند. بنیاد اندیشه پیدایش دولت ملی را همین اصل پیمان باوری میسازد.

نخستین پرسشی که درین راستا میتواند مطرح باشد، آن خواهد بود که دولت ملی یا تلاش برای برپایی دولت ملی در کدام دوره از زندگی سیاسی کشور آغاز گردیده است؟ برای اینکه به این پرسش پاسخی ارایه شده باشد، نخست باید روشن ساخت که دولت ملی کدام گونه و نمونه بی از دولت ها می باشد.

دولت ملی اصولاً یکی از اشکال برپایی دولت های امروزه بوده، پیامد گسست روابط سنتی اجتماعی و تحرک بی سابقه ی مردم و دستاورد توسعه ی مناسبات کالایی جامعه سرمایه داری است.

دولت ملی در مقام یک واقعیت سیاسی - حقوقی زمانی مطرح میگردد که در مناسبات اجتماعی فرمانروایی و فرمانبری دولتهای مطلقه به زباله دان تاریخ سپرده شده، صلاحیت های فرمانروایان و حقوق و مکلفیت های رعایا جایگاه خود را در قانون پیدا کرده و برای فرمانروا و فرمان بریکسان شدنی باشد. زمانی که دیگر واجب الاحترام و بلا مسئولیتی وجود نداشته و قانون اساسی در نقش مادر نهاد، نظام حقوقی روابط اجتماعی و روش های مدیریت دولتی را پایه گذاری نماید.

جهان کنونی، جهان برپایی و گذارگام به گام به سوی دولت ملی است؛ هویت یگانه و همگانی سیاسی یا "ملت" از مشخصات این دولت میباشد.

از دیدگاه من دلایل فراوان و انکارناپذیری وجود دارد که بتاسی از آن میتوان چنین گفت که دولت ملی با خود ارادیت ملی در مقام روح و بدن قرار داشته و تلاش برای ساختمان آن در سرزمین کنونی ما پس از سال 1919 ترسایی یا پس از استرداد آزادی سیاسی که یکی از مولفه های اساسی و کیفی خودارادیت دولتی میباشد، آغاز میگردد.

توسعه افکار سیاسی در سپیده دم مدرنیته پندار بدیل را از بی داشت: خداوند برای تحقق اراده اش نه پادشاه بلکه ملت را برگزیده است؛ ملت یا جماعت بازیگران سیاسی در دولت که حق بستن پیمان اجتماعی را دارند. این نظریه با گذشت زمان، در فرهنگ سیاسی غرب فرادست گردید و ملت به حیث یگانه منبع خود ارادیت دولتی پذیرفته شد؛ طوریکه پروسه مشروعیت با انتخابات و گزینش چهره های که تصامیم ملت را ترتیب میدهند، گره خورد.

به همین ترتیب نخستین افاده مقوله «ملت» به مفهوم ماهیت سیاسی مردم در فرهنگ و واژه گان سیاسی غرب پدیدار شد؛ این واژه با دقت تمام شامل مقولات سیاسی شده و در مقام چهره اساسی در تاریخ معاصر پذیرفته شد؛ ازین جاست که مفهوم دولت ملی یا ملت - دولت یا دولت ملت یگانه بوجود میاید.

افزون بران مفهوم ملت زمینه را برای توسعه ی بیشتر افکار سیاسی فراهم ساخت؛ در شعور انسان ها منبع ازلی مشروعیت جای خود را به خرد انسانی یا اراده مردم خالی کرد.

مقوله ملت که در چوکات توسعه پیمان اجتماعی پیدا شد در روند توسعه

منطقی خود اصول عمومی ساختمان دولت ملی - ساختار دولتی که بر بنیاد ملت به مثابه منبع خودارادیت دولتی استوار میباشد، تامین کرد؛ ملت یگانه منبع خودارادیت دولتی میباشد.

ملت جماعت اکثرهای اساسی سیاسی در قلمروی دولت است که در روند مدیریت سیاسی کشور به ویژه عقد و بازنگری و عقد دوباره پیمان اجتماعی سهم میگیرد.

درک ملت بحیث شمار زیادی انسان ها که مقررات و قواعد بازی را در دولت ارایه میکند این ضرورت را مطرح میسازد که این قواعد و به ویژه عملکرد متقابل این انسان ها باهمدیگر، تعریف گردد. هرگاه مراد این باشد که خشونت و اجبار فشرده و توافق وسیع باشد در آن صورت لازم خواهد بود تا از تجارب گوناگون بخاطر رسیدن به سازش و هم چنان از رای دهی با صلاحیت بحیث شیوه اساسی حل درگیری ها و کانفلیکت ها استفاده نمود.

بدین ترتیب سازمان دولتی را میتواند به گونه تشکیلات و ساختارهای که وظایف مشخص داشته و توسط اشخاص مسئول جهت اجرای این وظایف بکار انداخته میشوند، تصور کرد. افراد مسئول به سادگی میتوانند از جمله شهروندان شایسته انتخاب شوند.

گونه های نخستین دولت ملی (فرانسه، امریکا، کشورهای اسپانوی زبان امریکای لاتین) در مبارزه با دولت های شاهی که طبق معمول پیامد آن گزینش مدیریت جمهوری بوده است، بوجود آمده اند.

سطح عالی هم تباری و همگام با روزگار و امروز در میان دولت های ملی تازه ایجاد شده که به ویژه در وجود یک ثبات سیاسی درین کشورها افاده میگردد، توجه شخصیت های آگاه سیاسی دولت های سنتی شاهی اروپایی را بخود جلب کرد (نیمه اول قرن نوزدهم).

دولت های شاهی یادشده با براه انداختن رفورم ها با تعویض محتوی سنتی به محتوی مدرن تحول پذیرفتند و یا بامنطق دولت ملی سازگار شدند. پیش از همه دولت شاهی پروس درین راه پیشگام بود و هسته ی را بوجود آورد که سپس بدوران جرمنی باهم متحد شد. میتروپول امپراطوری بریتانیا، دولت های شاهی سکاندناوی و سایر دولت های شاهی پیشرفته هم همین را پیمودند.

در آخرین تحلیل پس از گذارهای بیپای بیشترین کشورهای این قاره خود به سوی دموکراسی تغییر شکل دادند ولی همزمان شکل شاهی ساختار دولتی را حفظ کردند.

افکار سیاسی خانواده های حاکم و روشنفکران وابسته به آن پس از آنکه ناگزیری گذار از دولت های امپراطوری و شاهی مطلقه را بخاطر حفظ حاکمیت های خانوادگی شان درک کردند و دانستند که دیگر در جهان مدرن شاهی مطلقه نه مورد تایید مردم و جنبش های پیاخته مردمی و نه برای اروپا و حتی آیروشیا که مثال زنده آن در منطقه ترکیه و روسیه میباشد، قابل پذیرش نمی باشد؛ بخاطر نجات از کشاکش های پدر با پسر و برادر با برادر خواستند تا مشارکت مردم را در حاکمیت و یا ملی ساختن حاکمیت را شعار خود قرار بدهند و در راس نهضت مشروطه خواهی قرار بگیرند. این درست همان کاری بود که در کشور ما با پیروی از اروپا با حفظ گونه شاهی دولت، واگذاری حاکمیت را به مردم اعلام کردند و پادشاه در نقش سمبول اراده خداوندی پایدار ماند، انجام دادند

ادامه دارد

آغاز گفتمان ملی در کشور:

شاه امان الله میگوید:

"... با این سبب برای آسایش ملت خود هر چیزی را که شما علما و دانشمندان بگوئید و هر خیر و منفعتی را که شما لازم میدانید بیان کنید. تا من عاجز خدمت گار شما که به امر خداوند امروز پادشاه شما هستم بجای آورم تا درین دوره ی جدید بهترین اصول و طرز را که برای خیر و آسایش عموم ملت باشد بسازیم و بروی کار بیاوریم.

"کافه ی رعایای صداقت شعارم!"

بدیهی است که حمایت در زندگی معنوی و فراهم نمودن وسایل سعادت و ترقی و استراحت **یک قوم یک ملت**، اولین وظیفه و تکلیف واجبی دولت است. باید دولت متحمل این بارگران گردیده و وظیفه ی خود را انجام دهد و از دیگر طرف حتمی است که **ملت با حکومت** معاضدت و مساعدت نموده در پیشرفت مقاصد و ترقیات دولت خود قولن و فعلن مسامحه و کوتاهی نکند تا متفقن به آرزو و مرام خویش نایل و کامیاب شوند."

یادداشت: این جستار بخش های گوناگون را در برداشته و هنوز ناتمام است؛ رویکرد ها در بخش پایانی ارایه میگردد.

رفقا، دوستان عزیزتارنمای **وطندار** ! لطفاً نظرات، پیشنهادات، انتقادات، مقاله ها، نوشته ها، مضامین و مطالب علمی و تحلیلی خود را جهت نشر به ادرس پوست الکترونیکی سایت بفرستید

admin@vatandar.at



مدیر مسوول :^۱ دیپلوم انجینر عمر محسن زاده

صاحب امتیاز :^۲ انجینر نجیب یوسفی

کلیه حق بر اساس قوانین کپی رایت محفوظ و متعلق به «وطندار» می باشد

بقیه گزیده های مقالات داکتر نجیب الله مسیر

<http://www.vatandar.at/masir.html>

وطندار